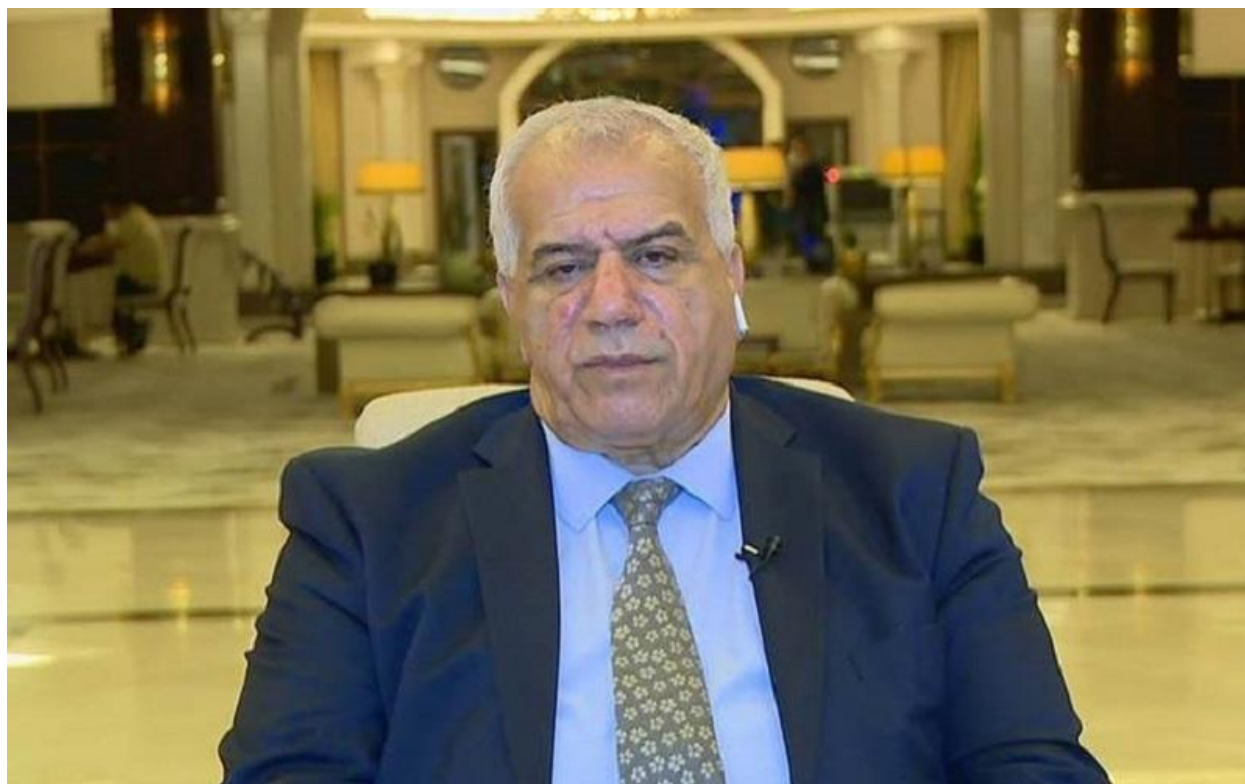


## مصاحبه اختصاصی دیپلماسی ایرانی با حسین الهنداوی، نماینده عراق در اتحادیه عرب

قصه قتل عام هزاران نخبه عراقی / حزب بعث، نمونه بارز تسلط روستا بر شهر است / عرب‌ها به صدام پول می‌دادند تا بجنگد / ایران بر صحنه عراق تاثیرگذار است



**دیپلماسی ایرانی:** دکتر عبدالحسین الهنداوی، فیلسوف، نویسنده، مبارز سیاسی و در حال حاضر نماینده عراق در اتحادیه عرب است. او سابقه برگزاری انتخابات در کشورهای امریکای لاتین از سوی سازمان ملل از جمله هائیتی و دومینیک را دارد. بعد از سقوط صدام حسین در سال ۲۰۰۳ از سوی سازمان ملل مامور نظارت بر برگزاری انتخابات در عراق شد. همچنین تا سال ها نماینده رسمی سازمان ملل در امور انتخابات در عراق بود. در آخرین انتخابات عراق نیز مسئول نظارت بر برگزاری انتخابات بود.

جدای از این سمت های سیاسی، او چهره ای اندیشمند و فیلسوف است. در فرانسه درس خوانده و در رشته فلسفه مدرن از دانشگاه «بواتیه» دکترا دارد. روی دانشگاه محل تحصیلش تعصب دارد تا آنجا که وقتی اسم «سوریون» را می آورم، تاکید می کند که بواتیه بهتر و مهمتر از سوریون است، سوریون فقط اسم در کرده در حالی که تحصیلات در دانشگاه های مثل بواتیه عمیق است. او قبل از آن که به فرانسه برود در سال ۱۹۷۰ از دانشگاه بغداد در رشته ادبیات فارغ التحصیل شده بود. تحصیلات دبستان و دبیرستان خود را نیز در

الهندیه در استان کربلا گذرانده است. الهندای مانند بسیاری از مبارزان سیاسی عراقی طعم زندان را چشیده است، در سال ۱۹۷۰ توسط حکومت بعث بازداشت شد و یک سالی را در زندان گذراند که طی آن در حین بازجویی شکنجه هم می شد. بعد از آزادی از زندان چهار سال در داخل عراق متواری بود و علیه حزب بعث فعالیت می کرد. هندای از روزنامه نگاران برجسته عراقی است و در طول دهه های هفتاد و نود میلادی در فرانسه و دیگر کشورهای غربی و عربی روزنامه نگار بوده است. در سال ۲۰۰۱ - ۲۰۰۲ نامزد دریافت بهترین روزنامه نگار خارجی مقیم اروپا شد. او ذوق شاعری هم دارد و شعر هم می سراید برای همین او را هم متفکر می دانند هم شاعر و هم نویسنده. به مکتب هگل فلسفه هگلی و «هگل و اسلام» را بر خود دارند. هندای به زبان های عربی، انگلیسی و فرانسه مسلط کامل دارد و به زبان کردی نیز به خوبی آشناست.

شوقی عبدالامیر که دیپلماسی ایرانی با او نیز مصاحبه ای داشته است، درباره او می گوید: «هندای کمونیست بود. کمونیستی دو آتشفشان سال های اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد در کوه های شمال عراق علیه حکومت بعث جنگید و در عملیات مسلحانه گوناگون مشارکت داشت. بعد به فرانسه پناهنده شد و در آنجا تحصیل کرد و تشکیل خانواده داد. از اندیشه های تند چپ دست کشید و میانه رو شد.» خود هندای می گوید: «به گذشته خود افتخار می کنم. هیچگاه گذشته ام را فراموش نکرده ام. من مائوئیست بودم و با کمونیست ها هم اختلاف داشتم، چون آنها وابسته به شوروی بودند. آنها را مزدور مسکو می دانستم.» سپس می گوید: «آن موقع ها گذشت. کمونیست رفت. ما هم عوض شدیم.» در گذشته آن قدر در اندیشه های مارکسیستی اش تندرو بود که دوستانش همچنان او را مسخره می کنند. در طول شب هایی که در بغداد بودم هیچگاه ندیدم از شوخی دوستانش برنجد. فردی آرام، خوش مشرب، خوش بیان و در عین حال به لحاظ فکری عمیق است. آن قدر رفتار محترمانه ای دارد که به راحتی با یک روحانی پایبند به اصول دینی هم زبان می شود و با احترام تمام به حرف هایش گوش می دهد و با او به تبادل نظر می پردازد.

قبل از آغاز مصاحبه طولانی مان آخرین کتابش، «استبداد در شرق» را به من هدیه می دهد و می گوید: «روی آن عمیق شو. برای این کتاب خیلی زحمت کشیدم. هرچند متاسفانه زیاد دیده نشد. پاسخ بسیاری از پرسش های اجتماعی - سیاسی عصر ما را داده ام. چرا استبداد در شرق ریشه دار است و چگونه روستا بر شهر مسلط شده و همچنان به تسلط خود ادامه می دهد.» مصاحبه ما شب هنگام، در دار الضیافه واقع در منطقه سبز بغداد انجام شد و او بدون هیچ ملاحظه ای با صراحت تمام به پرسش های من پاسخ داد. حتی وقتی گفتم مصاحبه را اگر مایل باشید برایتان می فرستم یا هر جا را بخواهید حذف می کنم، گفت نیازی نیست، هر چه گفتم را هر طور مایلی منتشر کن، به تو اعتماد دارم، حرفی ندارم که بخواهم پنهان کنم یا از بیانش ابایی داشته باشم.

به اعتقاد شما چرا مردم عراق که این قدر امروزه حکومت پادشاهی را ارج می نهند از آن بریدند و تن به کودتای عبدالکریم قاسم دادند؟ چرا باید مردمی که در آن موقع، به گفته خودشان، در رفاه نسبی بودند به یک تغییر ریشه ای تن دهند؟ اصولاً شما عبدالکریم قاسم را به عنوان نخستین رهبر بعد از نظام سلطنتی عراق چگونه فردی می بینید؟

عبدالکریم قاسم چهره ای ملی محسوب می شد. در سطح ملی او چهره ای مردمی و ملی بود. اما مشککش این بود که ذهنیت نظامی داشت. مشکل ذهنیت نظامی این است که فردگراست. مشکل دیگر این است که عبدالکریم قاسم فرزند یک مرحله تاریخی محسوب می شود. در آن مرحله نه وضعیت سیاسی پایدار بود و نه جامعه اجتماعی و سیاسی عراق به صورت خوبی مستقر شده بود. برای همین وقتی که عبدالکریم قاسم به قدرت رسید، قبل از هر چیز شاید بتوان گفت که او بهترین فرد دوران خودش بود. مثلاً، در آن موقع مجموعه احزابی بودند که آنها را جبهه ملی می نامیدند. این احزاب در سال ۱۹۵۷ جبهه ملی را ایجاد کردند که برای سرنگونی حکومت پادشاهی به وجود آمد. نظام پادشاهی وابسته به بریتانیا بود. در این شکی نیست.

یعنی شما حکومت پادشاهی عراق را دست نشانده بریتانیا می دانید؟

بله، بی شک، من نمی دانم، واقعا دست نشانده بریتانیا بود.

آیا شما آن (نظام پادشاهی) را موفق می دانید یا خیر؟

من اعتقاد ندارم که موفق بود. اگر موفق بود که سقوط نمی کرد .

خوب این سقوط شاید به این دلیل بوده که قدرتمند نبوده اما این به معنای موفق نبودن آن نیست.

بله قدرتمند نبود.

با این حال آیا اعتقاد ندارید که این حکومت به ملت عراق خدمت کرد؟

من چنین باوری ندارم. اگر ملک فیصل اول را بگویی با تو موافقم، بله، او شاید خدمت کرد، اما همین دوره هم دوران پیچیده ای است. برای این که بیا فرض کنیم همین وضعیت را با وضعیت کنونی عراق مقایسه کنیم: امریکایی ها آمدند و عراق را اشغال کردند صدام را سرنگون کردند اما یک حکومت درستی را سرکار نیاوردند. آیا این حرکت را می توان پیشرفت دانست؟ آیا می توان گفت کاری که امریکایی ها کردند خوب بود؟

بله حرف شما درست است اما این فرق دارد...

بین، امریکایی ها حکومت قبل را سرنگون کردند، مردم گفتند بسیار خوب و پذیرفتند که اشغال برای آنچه قبل از آن بود صورت بگیرد. مردم که اشغال را نمی خواهند، هیچ ملتی در دنیا اشغال خارجی را نمی پذیرد، اما مردم عراق آن را پذیرفتند برای این که گفتند شاید این اشغال بتواند برای آنها "پلن مارشال" را بیاورد یا برای ما دموکراسی به معنای غربی را به ارمغان بیاورد یا نوعی از ثبات سیاسی را موجب شود یا پیشرفت اقتصادی را به وجود آورد، اما امریکایی ها که آمدند اوضاع بدتر شد. الان آیا می توانیم بپرسیم آمدن امریکایی ها و اشغال عراق خوب یا بد بود؟

حرف شما صحیح است، اما شاید بتوان گفت با وجود اشغال که نكوهیده است به هر حال این اتفاق تحولی را نسبت به حکومت تمامیت خواه مستبد صدام حسین به وجود آورد؟

من حکومت صدام را حکومتی فاشیستی می دانم. حکومتی که به واسطه او روی کار آمد حکومت ویرانی و تخریب و نابودی در عراق بود. در حالی که من بر این باورم عراق امکان ایجاد یک نظام خوب نمونه را دارد. همیشه داشته است ...

چطور؟

عراق قدرت مردمی دارد، انرژی لازم رهبرسازی دارد، اهالی فرهنگ، نویسنده، صنعتگر، بخش خصوصی و طبقه متوسط دارد، با همه این امکانات توانایی ساخت یک حکومت نمونه را دارد ...

### پس مشکل چیست، چرا چنین حکومتی به وجود نمی آید؟

می دانی مشکل چیست، مشکل این است که به لحاظ اجتماعی، حاشیه شهری به شهر هجوم می آورد و در برابر آن پادگان و نظامیان به دولت هجوم می برند به این امید که دولت را وادار کنند بتواند اوضاع را کنترل کند. این اتفاق کش مکشی را موجب می شود که در پی آن یک سردرگمی به وجود می آید که در آن مفهوم میهن خدشه دار می شود. یعنی مفهوم میهن و شهروندی به جای آن که یک مفهوم ملی باشد به مفهوم طایفه ای و عشیره ای و قومی و نژادی تبدیل می شود، یعنی می گویند این ایزدی است آن یکی صابئی است این یکی سنی است و آن یکی شیعه است، دیگری کردی است و این یکی ترکمن است و آن یکی سریانی است و این یکی ارتدکس است؛ یعنی یک مشکل بزرگی به وجود آمده است. هویت فرعی تبدیل به موضوع اصلی شده نه هویت ملی. هویت ملی بسیار ساده است، به جدال بزرگی نیاز ندارد. هر کسی که در این کشور و این سرزمین شریک است شهروند است و نیاز به خدمات دارد و می تواند مطالبه گر شود.

### برگردیم سر حکومت عبدالکریم قاسم، آیا حکومت او این مشکلات را نداشت؟

واقعیت این است که حکومت او می توانست بهتر باشد. اگر یک نَفَس دموکراتیک وجود داشت حکومت عبدالکریم قاسم می توانست بهتر از آنچه بود باشد. خود عبدالکریم قاسم فردی ملی بود. اما چون نظامی بود، نَفَس دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی را نداشت...

### یعنی چون مدنی نبود و نظامی بود، حکومتش دموکراتیک نشد؟

بله. من خودم شخصا مصاحبه عبدالکریم قاسم با مجله لوموند از زبان فرانسه به عربی را ترجمه کردم که در ۴ فوریه ۱۹۶۳ منتشر شد. اگر در اینترنت جستجو کنی آن را می یابی. این مصاحبه به وقتش بازتاب گسترده ای داشت و در رسانه های بسیاری منتشر شد. اگر کمی شانس داشتیم، حکومت هم ملی و همچنین مدنی بود، و همچنین نوعی نگرش لیبرالی وجود داشت، وضعیت ما بهتر می شد و حکومت عبدالکریم قاسم هم موفق تر می شد. اما در آن دوره تاریخی تحقق چنین چیزی ممکن نبود. دوره دوره عبدالناصر و کودتاهای نظامی در ترکیه به رهبری عدنان مندرس و ژنرال بایار بود و حتی در سوریه کودتا بود، یعنی در همه جا کودتا بود. در همه منطقه کودتاهای نظامی بود، یعنی موجی از کودتاها به وجود آمده بود. هزینه جنگ سرد میان اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده را منطقه می پرداخت. برای همین بعد از آن، فاجعه به وجود آمد. همه اش کشتار و کودتا بود. با این وجود به نظر من الآن وضعیت بدتر از آن موقع است.

### آقای دکتر، بگذارید قبل از هر چیز این سوال را بپرسم آیا شما اصل حمله امریکا به عراق را رد می کنید؟

بله رد می کنم، قطعاً رد می کنم .

خوب اگر امریکایی‌ها حمله نکرده بودند صدام همچنان با ویژگی‌های یک فاشیست روی کار می‌ماند و به کشتار مردم ادامه می‌داد. حتی اگر بگویید که دوره صدام تمام می‌شد و حالا به ترتیبی او یا کناره می‌گرفت یا می‌مرد، جانشینان او عدی و قصی بودند نه افراد دیگری؟

این موضوع را ما بارها بین خودمان بحث کرده ایم. یک روزی یک بار قضیه مشابهی را بررسی می‌کردیم. حکومت عراق در زمان صدام اعلام کرد که پول نفت را میان مردم تقسیم می‌کند. تقسیم پول نفت میان مردم فی نفسه کار خوبی است. اما حکومت این کار را اگر کرد برای منافع خودش کرد، برای همین ما به وقتش این شعار را دادیم از تقسیم پول نفت میان مردم حمایت می‌کنیم و هم زمان با فاشیسم مبارزه می‌کنیم.

این یعنی چه؟

یعنی این که، امریکایی‌ها صدام را سرنگون کردند خیلی خوب، اوکی، اما ما اشغال و فساد را نمی‌خواهیم. ما از سقوط نظام حمایت می‌کنیم اما اشغالگری امریکا را نمی‌خواهیم.

به نظر شما اگر امریکایی‌ها نیامده بودند امور چگونه پیش می‌رفت؟

من فکر می‌کنم نظام صدام دیر یا زود سقوط می‌کرد. باید سقوط می‌کرد.

چرا؟ این تحلیل بر پایه چه واقعیتی است؟

جامعه ما – همان طور که الآن می‌بینی، اتفاقی که یک سال پیش افتاد و یک حرکت انقلابی در خیابان‌ها اتفاق افتاد و یک عصیان مدنی به وجود آمد – مستعد انقلاب علیه صدام بود. ملت عراق را نباید دست کم گرفت. امکانات و ظرفیت‌های بزرگی دارد و از انرژی بسیاری برخوردار است...

اما صدام همه را قتل عام می‌کرد، اگر اعتراض مدنی یا به گفته شما، انقلابی رخ می‌داد او به کسی رحم نمی‌کرد، شما تظاهرات اخیر در زمان عبدالمهدی را مثال زدید، اگر این تظاهرات در زمان صدام رخ داده بود، همه به بدترین شکل ممکن قتل عام می‌شدند، صدام همه را قتل عام می‌کرد، کما این که دیدیم، در دفعات قبل به شدیدترین شکل ممکن کوچکترین اعتراض‌ها را سرکوب کرد؟! هرگونه اعتراضی به معنی‌ها، که سبب کنار رفتن آنها نمی‌شد، آنها که قدرت را رها نمی‌کردند بلکه همان جنایت‌های صدام را دوباره تکرار می‌کردند صرفاً برای این که در قدرت بمانند. این رفتار را بعضی‌ها از دهه شصت تا آخرین روزهای حکومتشان بارها تکرار کردند. مگر در دهه شصت برای حفظ حکومت حمام خون راه نینداختند تا آنجا که خودشان – مثل علی السعدی – اعتراف می‌کردند از شدت جنایت‌هایی که کردیم شرمند ایم!

درست است. اما باز هم این اشغال را توجیه نمی‌کند.

آقای دکتر بگذارید از مثال های تاریخی شاهد بیاورم، اگر هیتلر سرنگون نمی شد و آلمان به اشغال امریکایی ها و متفقین در نمی آمد هیتلر همچنان بر سر کار می ماند و کشتار می کرد.

صحيح است اما همان آلمان ها اشغال را رد کردند برای همین متفقین مجبور شدند سرعاً وضعیت را عوض کنند، دست از اشغال آلمان بردارند و با همه مصیبت هایی که هیتلر به وجود آورده بود، بگذارند آلمانی ها سرنوشتشان را به دست بگیرند و به عنوان اشغالگر خاک آلمان را ترک کنند. در آلمان خیلی زود جانشینان نازی ها قدرت را به دست گرفتند و چرخه اصلاح و بازسازی کشور را به حرکت در آوردند، اما در عراق چنین نشد. امریکایی ها عراق را به اشغال خود در آوردند و اجازه ندادند عراقی ها بدون سایه اشغالگری سرنوشتشان را به دست بگیرند. البته شکی نیست یکی از معضلات آن مشکلات عمیق سیاسی و اجتماعی بود که حکومت بعثی به جا گذاشته بود که به اشغال کمک می کرد.

**می شود کمی موضوع را بشکافید.**

می دانی حکومت عراق در زمان صدام شامل سه مرحله می شد؛ مرحله اول از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۹ است، حکومت سرکوبگر و فاشیست بود اما سازنده هم بود. تعداد زیادی از مردم از بعثی ها حمایت می کردند برای این که حقوق ها بالا بودند، زندگی با ثباتی بود، کشور قدرتمند بود و امکانات زیاد بود. حتی زمانی که با ایران توافق کرد با وجود این که مردم ضد توافق بودند، از حکومت بعث حمایت کردند. در آن موقع مردم مطلقاً و کاملاً ضد توافق بودند، برای این که فکر می کردند عراق شط العرب و اراضی دیگری را از دست داد، یعنی قبل از آن می گفتند همه شط العرب مال عراق است در حالی که با این توافق شط العرب به دو نیم تقسیم شد. الان هم همین فضا است. مردم توافق الجزایر را قبول ندارند. البته این مساله مشکلی است و بالاخره باید یک روز برای همیشه حل شود.

**شما منظورتان توافقی است که با عادل عبدالمهدی حاصل شد یا همان توافق الجزایر است؟**

نه منظور من توافق الجزایر است. بر اساس این توافق ایران خط تالوک را ملاک قرار داد و آن را در وسط در نظر گرفت.

**یعنی شما می گوئید هر گونه توافق عراق با ایران بر سر شط العرب اشتباه بود؟**

نه، بین لازم بود چنین توافقی را تنظیم کنند اما آنچه رخ داد چه بود، در آن موقع شاه با تمام قدرت از جنبش گردی حمایت می کرد تا بتواند شط العرب را بگیرد. وقتی که شط العرب را گرفت مرزها را بست و بارزانی پدر (ملا مصطفی) سقوط کرد و کارش تمام شد. بنابراین در آن موقع ما کار صدام را خیانت تعبیر می کردیم. برای این که کشور اراضی ای را از دست داد. کتاب ها و مقالات بسیاری درباره آن نوشته و منتشر شد. اما آنچه مردم فهمیدند این بود که خطری متوجه نظام است که مجبور شد این توافق را امضا کند. در حالی که حتی خود نظام هم به آن راضی نبود. برای همین بعداً آن را لغو کرد که حرکت جدیدی را به وجود آورد. آنچه بعداً روی داد این بود که صدام خودش شروع کرد اشتباهاتی را به سمت سرنگونی خودش مرتکب شدن. در حالی که قبل از آن نظام واقعا قدرتمند بود، در اوج قدرتش بود اما با جنگی که بدون دلیل علیه ایران وارد شد...

**به نظر شما صدام چرا علیه ایران وارد جنگ شد؟**

به دلیل مشکلات داخلی ای که داشت. حکومت در وضعیت مناسبی نبود. قدرتمند نبود. حکومت بعثی قدرتمند نبود...

به چه دلیل می گوئید قدرتمند نبود؟



به این دلیل که مثلاً در سال ۱۹۷۹ قبل از این که انقلاب ایران رخ دهد یا شاید مدت کوتاهی بعد از آن، صدام در یک روز همه رهبران بعثی را کشت. ۱۲۵ رهبر کادری را کشت. رهبران تاریخی حزب بعث بودند. همه را کشت. چون احساس ضعف می کرد. به این ترتیب روستا بر شهر مسلط شد. حتی در حزب بعث. او همه افراد عشایر و قبایل خود را از روستا آورد و در قدرت گماشت. یعنی نهایت پاکسازی. نظام قدرتمند به نظر می رسد اما از درون تهی است یا داشت می رفت که تهی شود. وقتی انقلاب ایران شد، او برای چه به ایران حمله کرد، برای این که می ترسید سقوط کند. برای این که جنبشی ملی در داخل وجود داشت، جنبش مردمی، حتی جنبش شیعی جنبشی جدید نیست قدیمی است. در سال ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ تظاهرات بزرگی روی داد که آن را تظاهرات خان النص می نامند که طی آن صدها نفر از مردم را کشتند. این تظاهرات در یک روستایی نزدیک کربلا روی داد. بالگردها موکب های حسینی (ع) را با موشک هدف قرار می دادند. پس این جنبش قدیمی است. بعداً هم که گفتم، در سال ۱۹۸۰ جنگ عراق علیه ایران در گرفت که به دنبال آن نظام احساس آسودگی کرد. در کل طول جنگ نظام همیشه احساس آسودگی می کرد، برای این که جنگ سرپوشی برای مشکلاتش شد. اما بعداً مشکلات افزایش یافتند. جنگی که صدام خودش ایجاد کرده بود به مرور زمان و با ایستادگی ایران به وسیله ای علیه خودش تبدیل شد. به اعتقاد من ایران نمی توانست کار دیگری بکند، برای این که صدام خودش آمده اراضی ای را اشغال کرده و به شیوه ای غیرمعمول حمله کرده است. در عین حال غرب یعنی امریکا و اسرائیل نیز آمدند و تناقضات را به بازی گرفتند برای این که می خواستند هر دو کشور را تضعیف کنند. و شد آنچه شد که خودت می دانی. در نتیجه، در سال ۱۹۹۰ در حالی که تازه از جنگ ایران خارج شده بود و در حالی که نظام سرخورده و خسته بود علیه کویت وارد جنگ شد. حمله به کویت حماقت محض بود. خودکشی مطلق. در حالی که اگر حکومت قوی بود چنین جنگی را راه نمی انداخت. در عین حال تحریم از راه رسید. تحریم حکومت را کاملاً ویران کرد. بعث به یک سنگ خیلی ساده و نحیف بند شده بود. بنابراین می توان گفت که نظام از سال ۱۹۷۹ رو به سقوط بود، یعنی حتی قبل از جنگ. اما برای جلوگیری از آن چه کار می کرد، بحران را به خارج می برد. یعنی با جنگ و ایجاد مشکلات و کشتار داخلی بحران را به خارج می برد.

چرا جنگ ایران و عراق، حداقل در ظاهر، اقتصاد عراق را تحت تاثیر قرار نداد؟ حکومت بعث طوری برخورد می کرد گویی که جنگ تاثیری بر آن نگذاشته است. تا زمانی که تحریم های بعد از جنگ عراق و کویت آمد و اقتصاد عراق را به شدت تضعیف کرد!

وقتی که تحریم شد، او مورد حمایت کشورهای عربی حوزه خلیج (فارس) بود. حتی قبل از آمدن تحریم هم مورد حمایت همه جانبه آنها بود. به او بی حساب پول قرض می دادند. با وجود جنگ عراق و ایران بازارهای عراق در طول جنگ دو پشتوانه داشت. اولاً، بغداد مملو از نیروی کار مصری بود. کارگرهای مصری در همه جا بودند. ۴ میلیون نیروی کار مصری در عراق بودند و کار می کردند. با این نیروی کار هیچ بنگاه و کارگاهی از کار نمی افتد، نه هتل نه رستوران نه کارخانه هیچ کدام از کار نمی افتادند. ثانیاً، پول و حقوق بالایی که بود به بازارهای بغداد سرازیر می شدند، تو در بازارهای بغداد که می گشتی همه نوع کالا اعم از کشاورزی و غیرکشاورزی و مصرفی و برقی، همه چیز می دیدی. امکان سفر به سهولت بود و امکانات رفاهی در اختیار همه بود. کشورهای عربی حوزه خلیج فارس پول های هنگفتی را در عراق صرف کردند تا او همچنان بجنگد و به جنگ ادامه دهد. اما با گذشت زمان نظام به طور طبیعی تضعیف شد. برای همین وقتی تحریم شد نظام عملاً سرنگون شده بود. بوش پدر از مردم خواست که قیام کنند که انتفاضه شد و مردم معترض ۱۳ یا ۱۴ استان را گرفتند، دیگری چیزی نمانده بود جز بغداد، موصل، انبار، کرکوک، صلاح الدین و دیالی، مابقی همه سقوط کرده بود. اما همان بوش پدر به صدام گفت سرکوبشان کن. انتفاضه آن موقع واقعا قوی بود اما با جنگنده سرکوب شد. اگر انتفاضه موفق شده بود چنین وضعیتی که الآن می بینیم به وجود نمی آمد. جنبش اسلامی چندان قدرتمند و سازمان یافته نبود، همچنین نه گروه شبه نظامی داشت و نه سلاح.

**شما نقش ایران و جریان های اسلامی مخالف حزب بعث را در این فرایند چگونه می بینید؟**

جنبش های اسلامی قدرتمند نبودند. آنها سازمان یافته نبودند. آنها نه مثلاً گروه های مسلح و شبه نظامی داشتند و نه سلاح. حمایت ایران از آنها هم در آن موقع قدرتمند نبود.

**اما احزابی مثل حزب الدعوه فعالیت هایی داشتند.**

حزب الدعوه حزب کوچکی است. البته حزب الدعوه یک حزب صاحب تاریخ است. اعتبار حزب الدعوه قدرتمندتر از قدرت نظامی و سازمانی بود. اما حزبی کوچک بود و قدرتمند نبود.

**یعنی شما معتقدید که حزب الدعوه در عراق طرفدار نداشت و مردمی نبود؟**

نه. واقعا حزبی مردمی نبود. می دانی چه کسی آن را مردمی کرد؟! صدام. برای این که مردم را به بند می کشید و اعدام می کرد. تو مثلاً ممکن است کسی را از حزب الدعوه دیده باشی، از بستگانت، کسی را داری که حزب الدعوه ای باشد؟

**خیر من ندارم.**



اگر داشتی صدام نیمی از خانواده شما را اعدام می کرد، هر کس با حزب الدعوه می شد شهید می شد. خیلی راحت همه را شهید می کرد. به صراحت می گفت هر کس با حزب الدعوه بشود اعدام می کنم. به این ترتیب حزب الدعوه به دلیل جنایت هایی که صدام مرتکب شد به حزبی بزرگ تبدیل شد. و الا به عنوان یک حزب سازمان یافته نبود و فعالیت های سازمانی نداشت و نزد شیعیان هم چندان مقبولیت نداشت. بنابراین حزبی مردمی نبود.

## در میان احزاب موجود در آن وقت کدام را مردمی می دانید؟

حزب کمونیست طرفداران بیشتری داشت. اما حزب کمونیست وقتی که با صدام شد و یک جبهه تشکیل داد پایان یافت. صاحب چهار پنج نفر در حکومت شدند و پایان یافتند. در حالی حزب کمونیست واقعا حزبی مردمی بود که می توانست هزاران نفر را به خیابان ها بیاورد، اما همین که با حکومت صدام همراه شد و برای این همراهی جبهه ملی را تشکیل داد و به واسطه آن دو وزیر به دست آورد، از چشم مردم افتاد. مردم گفتند اینها خائندند. مردم دیگر با آنها همراه نشدند.

## شما گفتید، حزب الدعوه مردمی نبود پس چطور بعد از سقوط صدام حسین قدرت را تصاحب کرد؟

حزب الدعوه مردمی نبود هنوز هم نیست. اما بعد از سقوط صدام فرصتی تاریخی پیدا کرد که با پشتوانه این که حزبی قدیمی است، توانست از این فرصت بهره برداری کند. در این میان برای مردم جریان های دیگر چندان اهمیت نداشتند. حزب کمونیست که تمام شده بود. دیگر مردم به آن توجهی نداشتند. مردم ایاد علاوی را هم دوست نداشتند برای این که او را مزدور سی آی ای می دانستند. و احمد چلبی را هم واقعا دوست نداشتند. اما حزب الدعوه بر هر حال شهدای بسیاری داده بود. اما حزب الدعوه روشی ندارد. برنامه ای ندارد. هیچ منافیست و هدفی برای ساخت کشور ندارد. هیچ کدام اینها را ندارند. برای همین وقتی که اعضای حزب الدعوه به قدرت رسیدند شروع به دزدی کردند. دزدی های هنگفت، هر کدامشون نیم میلیارد و یک میلیارد دزدیدند و به این ترتیب به حضور خود در صحنه پایان دادند.

## اما این مساله که فقط شامل حزب الدعوه نمی شود.

بله، شامل همه احزاب بعد از سقوط صدام می شود، همه احزابی که به قدرت رسیدند و سهمی از کیک قدرت گرفتند. مثلا مجلس اعلا سراسر دزدی است. اعضای مجلس اعلا وقتی به قدرت رسیدند تبدیل به ارباب شدند. ایران با قدرت از آنها حمایت کرد. من از این بابت متعجبم. چرا باید ایران از آنها حمایت کند؟! در حالی که ایران منافع استراتژیک در عراق دارد و این منافع باعث می شود که در کنار مردم باشد نه احزاب. ایران کشور حکیم و دانایی است که تجربه طولانی در حکومتداری دارد و از ظرفیت های بسیار بالایی برخوردار است اما نمی دانم چرا آمدند از این احزاب حمایت کردند و تا حالا هم این حمایت ادامه دارد در حالی که از ایران انتظار می رود فراحزبی از عراق حمایت کند و در کنار مردم عراق بایستد. الان نمی دانیم چه خواهد شد. جریانی مثل مجلس اعلا الان کجاست؟! آخر خط رسیده است!

یعنی پایان یافته است.

اصلا از ابتدا ارزشی نداشت که حالا بگویم پایان یافته است. همه اش درگیر پول و بیزنس بوده اند. یکی می آید به اسم همام حمودی، کسی که در عراق ما خودمان به او می خندیم. او را نادانی می دانیم که نه بلد است حرف بزند و نه هیچ کدام از ویژگی های یک فرد سیاسی را دارد. در حالی که او خودش را آدم بزرگ و مقدسی می بیند. در هر جا باشد به هیچ چیز اهمیت نمی دهد. یا یکی مثل جلال صغیر که ذهنیتی سخت دارد و کلامش سراسر بی ادبانه و خشک است و به هیچ وجه کوچکترین احترامی ندارد. برای همین می بینی ظرف ۱۰ سال تمام شدند، هیچ چیز ندارند. هیچ اعتبار و ارزشی در افکار عمومی ندارند. در حالی که اسلام گرایانی هستند که خیلی محترمند و چهره های اسلامی بسیار باارزشی محسوب می شوند.

**یعنی در آخر شما معتقد هستید که اسلام گرایان باارزشی داشته ایم که به عراق خدمت کرده اند؟**

قطعا. در طول تاریخ عراق این چهره ها همواره بوده اند و حکومت عراق را آنها پایه ریزی کردند و ساختند. افرادی که لباس روحانیت بر تن داشتند و چهره های برجسته ای بودند. افرادی مثل محمد رضا شبیبی که در نجف بود که روحانی بزرگی بود که در دوره قبل از انقلاب عبدالکریم قاسم وزیر معارف شد. او پایه های آموزش و پرورش عراق را بنیانگذاری کرد. یا کسی مثل شهرستانی که در عین حالی که روحانی بود علامه و شخصیتی بسیار محترمی بود. یا مثلا جعفر ابوتمن که از موسسان عراق بود که او هم روحانی و بسیار محترم بود. یا محمد صدر که شخصیت بسیار مهمی در تاریخ است که در دهه چهل (میلادی) وزیر هم شد. یا مطفی جمال الدین، اینها همه مردان دینی و روحانیون بسیار محترمی بودند و در تاریخ عراق تاثیرگذار بودند. مشکل می دانی چیست؟ وقتی که کشور عراق تاسیس شد، شیعیان مشارکت در حکومت را تحریم کردند، اگر تحریم نکرده بودند حکومت را از ابتدا تصاحب کرده بودند. اما شیعیان و روحانیون حکومت را تحریم کردند و گفتند که این حکومت نصرانی ها و سنی ها و سکولارهاست و ما آن را نمی خواهیم. وقتی آنها حکومت را رها کردند چه کسی آن را گرفت؟ اهل تسنن. به این ترتیب همه هیئت های علمی از آن اهل تسنن شدند، حتی از آن یهود یا مسیحیان شدند. شیعیان وارد آنها نمی شدند، ممنوع بود. با آنها مبارزه می کردند. شلوار پوشیدن ممنوع بود، عینک زدن ممنوع بود، یعنی یک نوع عقب ماندگی به وجود آمد. بعدا چه شد؟ بورژوازی شیعی و طبقه متوسط شیعه و بعضی از اهالی فرهنگ و همچنین بعضی از مردان دینی و روحانیون محترم رفتند دبیرستان جعفری را تاسیس کردند. آنها از جیب خودشان پول خرج کردند تا برای هم مذهبی های خود مدرسه ایجاد کنند و بگویند برادران، شیعه نمی تواند بدون دانشگاه ها و مراکز علمی بماند و پیشرفت کند. مثل فلسطینی ها و اسرائیلی ها، به آنها گفتند بیاید دو کشور تاسیس کنید، قبول نکردند الان جزیره کوچکی هم می خواهند ندارند، یک روستا می خواهند ندارند. بنابراین شیعیان در عراق حکومت را تحریم کردند، آنها رها کردند و همه چیز به سنی ها و یهودی ها و مسیحی ها و دیگران حتی سابی ها رسید. تا این که بعضی شخصیت های شیعی توانستند به حکومت راه پیدا کنند، مثل پدر عادل عبدالمهدی، مهدی المنتج که واقعا نقشی سازنده ایفا کرد و توانست طبقه متوسط شیعه را ارتقا دهد. یا مثلا در دهه سی (میلادی) بازرگانان شیعه پول جمع کردند و بورسیه های دانشجویی به وجود آوردند و دانشجویان به خارج اعزام کردند تا بروند و درس بخوانند و دکترا بگیرند برای این که همه بورسیه های آموزشی از آن اهل تسنن و مسیحیان بود و شیعیان در میانشان نبودند. نه این که نخواهند راهشان دهند بلکه به این دلیل که خود شیعیان تحریم کرده بودند. آنها آمدند پول جمع کردند و بورسیه تهیه کردند تا شیعیان بروند در خارج درس بخوانند. حدود ۵۰ نفر را به خارج برای تحصیل فرستادند. همه آنها افراد نخبه ای شدند که وقتی به عراق برگشتند از همه بالاتر بودند. مثلا بهترین معمار، محمد مکیه بود. بهترین جامعه شناس علی وردی بود. بهترین زبان شناس مصطفی جواد بود. بهترین مورخ جواد علی بود. در همه چیز بهترین شدند. حتی در زمینه های فیزیک و شیمی شیعیان از همه برجسته تر شدند. مثلا بهترین فیلسوف محسن مهدی بود. محسن مهدی نمی توانست از کشور خارج شود، خانواده اش نمی گذاشتند. مخفیانه برایش پول فراهم کردند و او را به دانشگاه امریکایی ها فرستادند، بعد به امریکا رفت و تحصیلاتش را در آنجا تکمیل کرد و برای ۲۵ سال رئیس بخش فلسفه دانشگاه هاروارد شد. منظورم این است که جامعه شیعه عراق هم افراد بسیار نخبه داشت که این گونه برجسته شدند هم افرادی داشت که زیاد نمی فهمیدند. اما باید به آن کسی که می فهمد فرصت داد و برای جامعه فرصت برابر ایجاد کرد تا خود را نشان دهد. این را گفتم تا بگویم دولت هایی که در عراق بر اساس احزاب شکل گرفتند نقش سازنده ای ایفا نکردند آنها فکر ساخت دولت نبودند، حتی وقتی که دولتی طایفه ای تاسیس می کند آن را دولتی برای خودش نمی سازد بلکه می سازد برای این که غارت کند و پول به دست آورد.

**منظور شما این است که احزاب در فرایند سیاسی کشور شکست خوردند؟**

بله، قطعاً، من معتقدم که شکست خوردند.



شما در حال حاضر وضعیت سیاسی کشور را به ویژه بعد از تظاهرات اکتبر سال ۲۰۱۸ و افکار عمومی عراق در آستانه انتخابات پیش رو چگونه ارزیابی می کنید؟

معرکه ای که اکنون در شارع شاهدیم در حقیقت معرکه میان جوانان شیعه با احزاب شیعه است. جوانان شیعه الآن در وضعیت بسیار خطرناکی بسیار می برند.

چرا؟

برای این که حتی شروع کرده اند به بهانه ظلمی که علیه‌شان در عراق شده از مذهب دور می شوند. خود جوانان شیعه، حتی جوانان حشد الشعبی و حزب الدعوه اکنون ضد رهبران سیاسی خود در احزابشان شده اند. بین مثلاً مالکی پسرش را روی کار می آورد تا بر منطقه خضرا مسلط شود و میلیاردها دینار به جیب بزند. شوهر دخترش را می آورد و در پارلمان به استخدام در می آورد یا شوهر دختر دومش را وزیر می کند، دامادش را رایزن فرهنگی می کند، یکی دیگر از نزدیکانش را مشاور مالی اش می کند .

بین مالکی و من با هم در یک مدرسه در هندیه بودیم. او مرا خوب می شناسد، اما برای کار در دولت می رود روستایی را می آورد اما من را نمی آورد. در حالی که خیلی خوب می داند دکترای فلسفه دارم و از خودش در سیاست پیشکسوت ترم و از سابقه فرهنگی من و این که از او خیلی در زمینه فرهنگ قدیمی ترم، خیلی خوب خبر دارد. وقتی که در یک جا دور هم جمع می شویم به همه می گوید او دوست من و برادر من است و در فهم و درک و علم و فرهیختگی نظیر ندارد و از این گونه تعریف و تمجیدها از من می کند، اما مرا وارد دولت

نمی‌کند یا مسئولیتی به من نمی‌دهد، چرا که این مسئولیت انحصارا برای خودشان است. در حالی که او به اسم حزب الدعوه که به قدرت نرسیده است.

**شما که می‌گویید مسئولیت را انحصارا از آن خود می‌داند، این مال خود بودن به احساسات روستایی بر می‌گردد یا حزبی؟**

این دو در همدیگر تنیده هستند. حزب الدعوه یا هر حزب دیگری وقتی که به قدرت می‌رسد احساسات حزبی و روستایی اش در هم تنیده می‌شود. هر کسی می‌تواند برود و یاران خودش را بیاورد. من از هندیه هستم. هندیه از توابع طوبریج است که ۲۰ کیلومتر با کربلا فاصله دارد. من و خانواده ام در قلب شهر ساکن هستیم و از قدیمی‌ها و خانواده‌های اصیل شهر هستیم. وقتی که مالکی به قدرت رسید، بسیاری از اهالی هندیه به استخدام دولت در آمدند، اعم از نگهبانان و محافظین و افراد بسیار دیگری به دولت راه یافتند تا در خدمت دولت باشند. من در آن موقع در سازمان ملل کار می‌کردم، وقتی که با خودرو راه می‌رفتم وقتی کنار سرباز می‌ایستادم، وقتی کارت شناسایی خودم را به او می‌دادم وقتی هندای را می‌خواند می‌گفت من هم از هندیه هستم، از دیدارتان خوشبختم، افتخار می‌کنم شما را می‌بینم. بسیاری از آنها در ایام مالکی وارد دولت شدند اما همه آنها در حد محافظ بودند و همه هم از روستای خود او بودند. از مناطق دیگر افراد دیگری را نیاورد. والا آمدن از شهر و روستای من بر سر کار چه سودی دارد؟! به چه دردمان می‌خورد؟! چه نیازی به آن داریم؟! ما خواهان عدالتی هستیم که شامل همه شود. ما نمی‌خواهیم این فرد یا آن فرد را به کاری بگمارد. من خودم هم به چنین چیزی نیاز ندارم. اما منظورم چیست، منظورم این است که روستا به این ترتیب به شهر آمد و وارد دولت و حکومت شد و بر قدرت مسلط شد.

**شاید بتوان گفت این میراثی به جا مانده از دوران صدام است که دیگران هم به دلایل مختلف از جمله امنیتی از او الگو گرفتند؟**

بله، همین طور است. صدام در آخرین روزهای حکومتش از قبیله آل بوناصف عده‌ای را به دستگاه خود آورد، یعنی از عشیره خودش، آنها خودشان حاکم شدند. او دیگر به حزب بعث و رفقای قدیمی اش اعتماد نمی‌کرد. به این باور رسیده بود که غیر از افراد قبیله اش به فرد دیگری نمی‌تواند اعتماد کند. چون دیگر کسی نمانده بود از او حمایت کند. البته چنین چیزی در همه جا هست. یعنی هر کس بر سر کار می‌آید می‌رود و یاران و دوستان خودش را با خود می‌آورد. کردها هم همین کار را می‌کنند. بارزانی می‌رود بارزانی‌ها را می‌آورد، طالبانی می‌رود طالبانی‌ها را می‌آورد، همان هم روستایی، هم قبیله‌ای و هم عشیره‌ای اش را می‌آورد. چنین چیزی در همه جا هست. یعنی فکر نمی‌کنم این ویژگی منحصر به فردی فقط برای عراق باشد. اما مساله این است که روستا اکثریت شد و بر شهر غلبه کرد. عملا چنین شد.

**یعنی شما تصور می‌کنید این غلبه روستا بر شهر فقط ویژگی ما مردم کشورهای ایران، عراق یا خاورمیانه است و آن را یک ویژگی عقب افتادگی می‌دانید یا این که مثلا در کشورهای غربی هم وجود دارد؟**

من فکر می‌کنم این در حال حاضر مشکل ماست، در کشورهای غربی هم وجود داشته است اما آنها بر این موضوع غلبه کرده‌اند. ممکن است کمی بررسی این موضوع پیچیده باشد اما در تاریخ اروپا حوادث مختلف مشهوری به وقوع پیوست که اگر به دنبال دلیل اصلی آن باشی می‌بینی که آن چیزی نیست که کاملا بیان کرده‌اند. یعنی خیلی از دلایل را تعدا بیان نکرده‌اند. ممکن است چون کسی به آن توجه نکرده در جایی هم منتشر نشده است. مثلا درباره جنگ‌های صلیبی که بیش از صد سال طول کشید، طی آن میلیون‌ها نفر کشته شدند، شهروندان اروپایی می‌آمدند و می‌جنگیدند و کشته می‌شدند، دلیلش چه بود؟ به ظاهر دلیلش مذهبی و تنولوژی و دینی بود. اما حقیقت چیز دیگری است. دلیل اصلی آن دموگرافی بود. ساده‌ترین دلیل دیگر، پیشرفت پزشکی است. پیشرفت پزشکی در اروپا سبب شد تا عمر انسان افزایش یابد و زاد و ولدها افزایش یابند و به دنبال آن خانواده‌ها بزرگتر شوند. پادشاه مسیحی در یک منطقه مثلا فرانسوی یا آلمانی یا ایتالیایی یا در منطقه بالکان که حدود نیم میلیون جمعیت داشت به دلیل پیشرفت پزشکی جمعیتش به ۵ میلیون یا

۶ میلیون نفر افزایش یافت. حاکم این همه جمعیت را کجا ببرد. به این ترتیب از ایدئولوژی استفاده می کند که دلایل را به وجود می آورد. از خودشان این دلیل را تراشیدند که مردم بروند قبر حضرت مسیح (ع) در فلسطین را فتح کنند، به این ترتیب مردم را روانه جنگی واهی کردند که مردم بیچاره را به کشتن داد. بعدا یک مسیحی به اسم رامو لوئی آمد و گفت شما چرا به فلسطین می روید، به او گفتند می رویم تا قبر مسیح را فتح کنیم، گفت مسیح در آسمان است. قبر مسیح در آسمان است نه در زمین. او روزی زنده خواهد آمد. او الآن زنده است. چرا شماها می روید قبری را فتح کنید که در حقیقت صاحبش زنده است و در آسمان است. مردم هم درنگ کردند و به این ترتیب جنگ های صلیبی پایان یافت. این آقای رامو لوئی به سفری به شمال آفریقا رفته بود که در مسیر برگشت در دریا او را کشتند. گفتند که راهزنان مسلمان او را کشتند. اما نویسندگان غربی می گویند، نه او را کلیسا کشت برای این که او مخالف جنگ های صلیبی بود، چرا که می گفت شما مردمانی را می کشید که به همان خدای اعتقاد دارند که ما مسیحیان اعتقاد داریم. پس باید برای چه آنها را بکشیم. برای همین او را در دریا کشتند. منظورم از این حرف ها چیست، منظورم این است که دلیل اصلی جنگ های صلیبی هم دموگرافی است.

استعمار مدرن هم دلیلش دموگرافی است. استعمار جدید یا مدرن از قرن شانزدهم شروع شد. چگونه شروع شد؟ وقتی به تاریخ غربی مراجعه می کنی می بینی که استعمار برای این آغاز شد که با انقلاب صنعتی زندگی مردم عادی بهبود یافت این مساله سبب گسترش دموگرافی شد اما قبل از آن که توسعه دموگرافی به وجود آید، جنبش های اصلاحات دینی به وقوع پیوستند. یعنی علیه کلیسا قیام شد و به این ترتیب پروتستانیسیم به وجود آمد. به این ترتیب جنگی میان کاتولیک و پروتستان آغاز شد که طی آن میلیون ها نفر کشته شدند. پروتستان ها از اروپا فرار کردند و رفتند مستعمره های جدیدی را تصاحب کردند. این استعاری سازی سازمان دهی شده نبود بلکه فرار از کشتاری بود که در اروپا جریان داشت. فرانسه در سال ۱۶۷۰ جمعیتی در حدود ۱۶ میلیون نفر داشت که ۷ درصد آنها پروتستان بودند. در سال ۱۶۹۰ این رقم به یک درصد کاهش یافت چرا که همه یا کشته شدند یا فرار کردند. فرانسوی ها مشکل افزایش جمعیت داشتند در حالی که نمی دانستند با جمعیتشان چه کنند گذاشتند آنها به مستعمرات بروند. پس این هم انقلاب دموگرافیک بود. بسیاری از اتفاقات تاریخی دلیل اصلی شان دموگرافی است. حتی جنگ های چنگیز خان و تیمور لنگ و اسکندر مقدونی هم دلیل اصلی اش دموگرافی بود.

اینجا به سوال اصلی بر می گردیم. ما با دو نوع کشورها مواجه هستیم. عده ای بر انقلاب دموگرافیک مسلط شدند، ژاپن و حتی چین که اکنون قانون یک یا دو فرزندی را دارند. حتی در اروپا، همگی یک یا دو فرزندی هستند. در حالی که خانواده های ما در اینجا هشت فرزند یا بیشتر دارند. به این ترتیب مرتبا جمعیت در حال افزایش است. در زمان جنگ صدام بچه ها را به خیابان ها می برد و به خانواده ها می گفت بچه بیاورید تا به شما هبه و هدیه بدهم. برای این که اینها همگی کجا می رفتند، به جنگ. او فکر می کرد جنگ طول می کشید. برای همین می گفت بچه بیاورید من هم می برم در جنگ به کشتنشان می دهم!

### به این ترتیب منظور شما این است که باید بر تغییرات دموگرافیک مسلط شد؟

بله دقیقا، منظورم این است که اگر بر انقلاب دموگرافیک مسلط نشویم به مشکل بر می خوریم...

### چه مشکلی؟

برایت تعریف کردم. ببین مثلا در عراق در سال ۱۹۵۹ کمونیست ها فراخوان یک تظاهرات سراسری دادند. حزب کمونیست می خواست ۷ میلیون نفر داشته باشد تا حکومت را قبضه کند. آن موقع کل جمعیت عراق ۷ میلیون بود. ۷ میلیونی که کمونیست ها می گفتند، نمادین بود، منظورشان این بود که کل جمعیت عراق را می خواستند با خود همراه کنند تا وقتی که قدرت را به دست می گیرند کسی جلودارشان نباشد. امروز جمعیت عراق ۴۰ میلیون نفر است. یعنی خلال ۴۰ تا ۵۰ سال جمعیت عراق چهار برابر شد. فکر می کنم ایران هم همین طور باشد. ایران هم جمعیتش در حال افزایش است. مصر حدود یکصد میلیون نفر جمعیت دارد که تقریبا ۵ میلیون نفر در قبرها می خوابند. بنابراین اگر بر دموگرافیک مسلط نشویم و توجهی به کیفیت انسانی نشود، این وضعیت ادامه خواهد یافت و همان تجربه ای که هند تجربه کرد ما هم تجربه خواهیم کرد. جمعیت هند به بیش از یک میلیارد نفر رسید در حالی که این افزایش جمعیت کیفیت نداشت. الآن هند سیستم تغییر داده است. چین هم به مرحله انفجار جمعیت رسید. سیستمشان را متوقف کردند تا

بتوانند بر سرعت زاد و ولد مسلط شوند. طبیعتاً دین اسلام با جلوی زاد و ولد گرفتن مخالف است اما می توان به نوعی برنامه ریزی کرد که با آیین های دینی و اسلامی مغایرت نداشته باشد. بنابراین من این گونه تصور می کنم تا زمانی که دموگرافی انفجاری وجود دارد روستا بر شهر مسلط خواهد ماند.

**الآن وضعیت شهرهای عراق را که می توان گفت مثلاً شهری مثل بغداد کلان شهر است، چگونه تفسیر می کنید؟**

به اعتقاد من، الآن بغداد یک روستاست. یک روستای بزرگ. من این شهر را ۵۰ سال پیش دیده بودم، آن موقع واقعا شهر بود. شهر هندیه که زادگاه من است، شهر بود اما چند روز پیش که رفتم آن را دیدم، مشاهده کردم که حیوانات در همه خیابان های آن راه می روند و گوجه فرنگی روی زمین افتاده است در حالی که قبلاً این طور نبود.

**این چه تاثیری بر وضعیت سیاسی کشور دارد؟**

در ادامه بررسی وضعیت شهری، وقتی رهبران سیاسی را مورد مطالعه قرار می دهی، می بینی در گذشته کسی مثلاً نام فتلاوی یا حسناوی یا تمیمی یا الدعمی یا مالکی یا طائی بر خود نداشت، اینها همه عناوین روستایی و عشیره ای است؛ بلکه بر عکس می بینی شخصیت ها نام های محترمی داشتند مثل نجار، دباغ، الشیبی و ... حالا اگر خانواده ای مذهبی باشد عنوان مذهبی دارد اگر صنعتگر باشد عنوان حرفه اش روی اوست، یعنی عناوین کاملاً شهری. مثلاً خانواده صراف یا وراق یا خطاط یا بزاز یا خیاط یا امثالهم همگی خانواده های شهری بودند که فرزندان و اهالی شهر محسوب می شدند. الآن حتی در بغداد این طور نیست. چرا راه دور می روی، مجلس نمایندگان را ببین، الساعدی، عنوان الساعدی را همه جا می بینی عنوانی عشیره ای است که شهرنشین نبودند بلکه ریفی (حاشیه نشین شهری) بودند که ابدا هیچ ارتباطی با زندگی شهری و شهر و شهرنشینی نداشتند. یا مالکی ها روستایی هستند. یا التمیمی ها آنها هم خارج شهرنشین بودند. یا الحسناوی هم همین طور.

**یعنی این وضعیت را حتی در فضای دموکراتیک اثرگذار می دانید؟**

قطعا، الآن من با این شخصیت شناخته شده ام وقتی که به شهر کربلا می روم، در کربلا همه مرا می شناسند، خیلی ها در شهر مرا می شناسند، کتاب های متعددی دارم حتی کتابی با عنوان "شهر" (المدینه) دارم که مردم هم خیلی این کتاب را دوست دارند برای این که از خودم حرف نمی زنم بلکه درباره شهر نوشته ام. همه مردم می گویند که این کتاب، کتاب زیبایی است برای این که برای شهر خودمان نوشته شده است. وقتی که به شهرم می روم، همه کتاب هایم را می شناسند، وقتی که نشستی تشکیل می دهم، صد نفر ۱۵۰ نفر می آید می نشینند. نشانه ها همگی حاکی از آن است که من آدم واقعا شناخته شده ای هستم، اما وقتی که می آیم در انتخابات شرکت می کنم تنها ۶۰۰ رای می آورم اما یک نفر از عشیره الفتلاوی می آید چون همه عشیره و روستایش پشت سر او می آیند و از او حمایت می کنند او ۱۰ هزار رای می آورد، چون که همه کسانی که به او رای داده اند از روستایش هستند در حالی که اکثرشان حتی خواندن و نوشتن نمی دانند. همه می گویند شیخ (کدخدا یا پیر ده یا پیر عشیره) گفت به فلانی رای بدهیم. برای همین چشم بسته رای می دهند.

**یعنی این وضعیت را یک مشکل اساسی می دانید؟**

دقیقا، این یک فاجعه و مشکلی است. تو چه دکترا داشته باشی اصلا گاندی باشی، بزرگترین متفکر باشی به این منطقه که بیای یک نفر که شیخ عشیره از او حمایت کند حتی اگر بلد نباشد حرف بزند اما به صرف این که فرزند فلان عشیره است ۲۰ هزار رای می آورد. یعنی به راحتی برنده می شود و روی صندلی پارلمان می نشیند. به این ترتیب همه چیز تمام می شود. شهری هر چقدر هم تلاش کند چون امور در دست روستایی است، او هیچ کار نمی تواند بکند. این مساله باید به هر شکلی شده درمان شود. ما الآن بر سر لباس فارغ التحصیلی می جنگیم و می خواهیم به آن ارج و قرب دهیم آنها بر عکس می خواهند از اهمیت و ارزش آن بکاهند. تو هیچ می دانی قانون اساسی عراق در بعضی بندهای مرتبط به رئیس جمهور مثلا حد سنی یا مدرک تحصیلی تعریف و تعیین نکردند، چرا، برای این که دو سه نفر بودند مثل عبدالعزیز حکیم و مسعود بارزانی مدرک تحصیلی نداشتند. به این ترتیب قانون اساسی به نفع آنها شد. فقط به خاطر این که ممکن است روزی خودشان رئیس جمهور شوند، این بند را این گونه اصلاح کردند. مثلا در قانون اخیر انتخابات شاهد درگیری هستیم بر سر این که می خواستند حداقل مدرک تحصیلی را می خواستند پایه متوسطه بگذارند، البته الآن شد مدرک تحصیلی دبیرستانی یعنی دیپلم، خوب فارغ التحصیل دیپلم چه بلد است، چیزی بلد نیست مگر اینکه نابغه باشد، چنین فردی استثناست، مگر چقدر نابغه داریم؟ ۵۰ هزار نفر؟ مابقی همه عقب افتاده می شوند. به هر حال فهمیده شدن اکتسابی است و به زمان نیاز دارد و باید تحصیل کرد.

### شما این مساله را مساله ای جدید می دانید یا قدیمی؟

من معتقدم مشکل حاشیه نشینی و تسلط حاشیه بر شهر مشکلی قدیمی در عراق است، مربوط به زمانی می شود که عراق محدود بود که به طور جدی این محدودیت اثر گذاشت. همیشه اثر گذاشته است. کتاب های علی وردی را اگر بخوانی روی همین نکات تاکید می کند. اما الآن برای ما دیگر وضعیت روشن و ثابت شده است. اگر علی وردی زنده بود فکر نمی کنم این وضعیت را می دید چیز دیگری می گفت. همه حرف هایش صحیح بوده است، او از شادهای اجتماعی، برخورد همیشگی فرهنگ ها و خورده فرهنگ ها و استرس همیشگی به دلیل عدم اعتماد سخن می گوید.

### به نظر شما چرا اعتماد در جامعه وجود ندارد؟

اعتماد وجود ندارد چرا که مثلا، تو دکترا داری ولی کسی به تو اعتنا نمی کند اما یک نفر می آید هیچ چیز ندارد اما چون فلان شیخ عشیره از او حمایت می کند یا از فلان عشیره است بر تو برتری می یابد و امتیازاتی صاحب می شود. در این میان امریکایی ها هم حماقت کردند.

### امریکایی ها چگونه؟

امریکایی ها اساسا پروژه ای نداشتند، هیچ طرح و پروژه ای نداشتند. نمی توانستند داشته باشند. اما آنها برگه ها را از اول بر زدند و وضعیت را به همین شکلی که می بینی درآوردند تا به نفع اسرائیل باشد. اگر بلد بودند چه کنند و واقعا می خواستند کاری کنند می توانستند اما نخواستند. متاسفانه احزاب ما کار را بدتر کردند. یعنی کاری کردند که امریکایی هایی که رفته بودند دوباره برگردند. امریکایی ها می خواستند بروند اما کاری کردند که بمانند.



### در این رابطه نظرتان درباره ایران چیست؟

ایران تصور دیگری دارد. اما فکر می‌کنم شاید دیدگاه‌های مختلفی در ایران وجود داشته باشد و فقط یک دیدگاه نباشد. دیدگاه برتری گوید که این احزاب دینی موجود به سودمان و متحد ما هستند، بعضی از آنها حتی در ایران متولد شدند یا تربیت دیدند و به نوعی وابستگی به ایران دارند. این که می‌گویند ایران فلا خواسته را از فلان جریان یا حزب خواست معلوم نشد صحیح باشد، چه بسا امریکایی‌ها خواسته‌هایشان را بیشتر از همه بر احزاب تحمیل کردند، اما شکی نیست ایرانی‌ها تاثیرگذارند. من فکر می‌کنم ضروری است که به نوعی این مسائل در ایران مطرح شوند تا به یک نتیجه روشن رسید.

شما بعد از حدود سی سال به عراق برگشتید. وقتی که برای نخستین بار به عراق آمدید چه احساسی داشتید. آیا آنچه دیدید همان تصویری بود که با آن به عراق آمدید؟

در این رابطه مقاله دیگری دارم با عنوان "رو در رو با امریکایی‌ها" که در سال ۲۰۰۳ آن را نوشتم، یعنی نخستین روزی که از عراق بازدید کردم. من با همسرم با خودرو به عراق آمده بودم و برای اولین بار بود امریکایی‌ها را در عراق می‌دیدم و با اشغالگر امریکایی رو در رو می‌شدم. در این دوره آرزوهایی داشتیم. برای همین پروژه‌هایی تعریف کردیم و با خودمان به عراق آوردیم. یعنی با کل آرزو به عراق برمی‌گشتیم. این قدر از خودم مطمئن بودم که همسرم را هم با خودم همراه کرده بودم. این فقط ما نبودیم که این قدر ساده موضوع را در نظر گرفته بودیم. واقعا ساده بودیم. افراد دیگری هم بودند که هم نظر ما نبودند اما برای خودشان طرح‌های متنوعی داشتند و برای تحقق آنها با کلی امید و آرزو به عراق آمده بودند. آمدند اینجا اما ناامید شدند. یا حالا به آنها فضا ندادند یا نگذاشتند کار بکنند، یا احيانا حتی آنها را دزدیدند، به هر دلیلی اجازه فعالیت به آنها ندادند.



تصور کن افراد با فرهنگی با ۲۰ هزار دلار یا ۵۰ هزار دلار به اینجا آمدند و تا قدم به کشور گذاشتند یا خودشان را ربوندند یا پول هایشان را دزدیدند .

یک بار دوستی به من زنگ زد. این موقعی بود که ما همه فکر و ذکرمان عراق بود، همه آرزومان عراق بود و شب و روز هر ساعت و هر دقیقه و هر لحظه فقط عراق می گفتیم. این دوست بعد از سقوط به عراق آمد. بعدا به من تلفن زد، از او پرسیدم کجایی؟ گفت دیگر به عراق نمی آیم. از آن متنفرم. گفتم چرا؟ گفت مرا در ناصریه دزدیدند و به منطقه ای بردند...

این چه زمانی است؟

۲۰۰۴.

یعنی یک سال بعد از سقوط صدام حسین؟

بله. بعد گفت پول های مرا به شکل بسیار توهین آمیز و نفرت آوری گرفتند و به من می گفتند که به فلان فرد زنگ بزن و بگو به تو ۱۰ هزار دلار بدهد. فقط به این یک مورد هم اکتفا نکردند، می گفتند به این زنگ بزن پول بدهد به آن زنگ بزن پول بدهد. گفتم آیا اینها تروریست بودند؟ گفت ای کاش تروریست بودند. گفتم: یعنی چه کسانی بودند. گفت دوستان خودمان بودند. می گفت اگر تروریست بودند راحت بودم. چون می گفتم خوب تروریست است. اما اینها مردمانی بودند که من آمده بودم به آنها کمک کنم. عشایر و کشاورزها بودند. همان هایی که منم از تیره و تبارشان هستم .

می دانی چرا چنین حالتی است؟ چون روستایی است و این تفکر روستایی است که حاکم شده. یعنی چیزی که از زمان صدام حسین به شدت قدرت گرفته بود.

یعنی حتی در اینجا هم غلبه و تحکم روستا بر شهر خود را نشان می دهد؟

بله دقیقا.

من که به وقتش آمدم، ظرف یک هفته گروهی تشکیل دادم با عنوان "عراق برای نوآوری (Iraq for Creativity)". همه ما می خواستیم برای ایجاد یک فرهنگ جدید سهیم باشیم. به همین منظور سازمانی تشکیل دادم که حداقل ۵۰ نفر از نویسندگان مشهور و استادان معروف و نقاش های شناخته شده در سطح جهانی عضو آن شدند. هدف اصلی ما کمک به هنرمندان و نویسندگان جوان و چاپ آثار آنها و حمایت از فعالیت های زنان و همچنین حمایت از آنها در حوزه های انتخاباتی بود. توانستم برای آنها پولی هم تهیه کنم. به واسطه فعالیت هایم در سازمان ملل توانسته بودم یک پول کمی برای آنها فراهم کنم که حدود ۲۵ هزار دلار می شد. این پول بنا بود برای آغاز کار ما باشد. دفتری را راه اندازی کردیم و شروع به کار کردیم. اما به فاصله کوتاهی بعد از آغاز فعالیتیمان، ما را به آدم ربایی و دزدی و تخریب و این جور کارها تهدید کردند. تهدیدکنندگان باندها بودند. باندهایی که همه دنبال منافعشان بودند.

یعنی همه این باندها سیاسی بودند؟

خودش که نمی‌گفتند سیاسی هستند. من الان ده‌ها نامی را برای مثال می‌زنم که ربوده شدند و رفتند. شخصیت‌های برجسته و بافرهنگی که کشته شدند. هیچ‌کس نمی‌داند چه کسی آنها را کشت. مثلا احمد الموسوی، یک مبارز سیاسی قدیمی اهل نجف بود، شیعه بود که به بعثی‌های چپ‌گرای قدیم منسوب بود یعنی جماعت سوریه. در سوریه زندگی می‌کرد و همیشه در جلسات فرهنگی شرکت می‌کرد. او بعد از سقوط حزب بعث به عراق آمد و دفتری برای دفاع از حقوق بشر تاسیس کرد. در دفترش بیشتر از ۲۰ صندلی جا نمی‌شد. چایی هم یک روز می‌داد یک روز نمی‌داد. تا الان که دارم با تو صحبت می‌کنم نمی‌دانم سرنوشتش چه شد. سال ۲۰۰۵ او را ربودند و دیگر هیچ وقت برنگشت و معلوم نشد چه بر سرش آمد. ده‌ها نفر مثل او هست که رفتند و معلوم نشد چه شدند. ده‌ها نفر را تصفیه و سر به نیست کردند که همه‌اش کار القاعده و تروریست‌ها نبود. ببین چه وضعیتی به وجود آمد.

### موسسه‌ای که شما تاسیس کردید چه شد؟

تقریباً یک سالی فعالیت کرد. بعداً دو بلا سرمان آمد. بلا‌ی اول تهدیدهایی بود که برای ما می‌فرستادند. تصمیم گرفتیم که مقررمان را ببندیم برای این که به کسی آسیبی نرسد. بلا‌ی دوم یکی از فعالان داخل موسسه پول‌ها را دزدید. ۱۰ هزار دلار از ما دزدید. این پولی بود که یک نفر از سوئد به ما قرض داده بود و بعد از این که این پول دزدیده شد مجبور شدیم خودمان به او برگردانیم. البته خود موسسه تا الان هست، اما مشکلی دارد که شاید مشکلتش را بتوانم حل کنم. مشکلتش این است که مطابق قانون باید هر سال مبلغی را به دولت بپردازیم و اگر بخواهیم دوباره فعالش کنیم باید پول سال‌های پرداخت نشده را پرداخت کنیم. از میان ما خانم علویه‌ای را فقط به دلیل مسائل طایفه‌ای ربودند، مجبور شدیم برای آزادی او کلی تلاش کنیم. در پی آن دیگر تصمیم گرفتیم فعالیت‌هایمان را متوقف کنیم، چون که به دلیل مسائل طایفه‌ای نمی‌توانستیم امنیت کسی را تضمین کنیم. اینجا مساله این است که فقط یک اتفاق طایفه‌ای نیفتاده که بگوییم موضوع طایفه‌ای است، نه، آدم با فرهنگ هدف قرار می‌گرفت. خصوصاً از سوی احزاب دینی فرد با فرهنگ هدف گرفته می‌شد.

مساله دیگر می‌دانی چیست، این است که افرادی از جنس ما نمی‌توانند در احزاب کار کنند. من مثلاً طبیعتاً این است که نمی‌توانم عضو حزب شوم چون که نمی‌توانم تحمل کنم کسی بالا سر من باشد. عضو حزب کمونیست بودم ولی به همین دلیل آن را ترک کردم.

### شما عضو همان حزب کمونیست معروف عراق بودید یا خط دیگری را دنبال می‌کردید؟

نه من خط دیگری بودم. خط ما چپ‌هایی بودند که مخالف بعثی‌ها بودند.

### کمونیست‌های اول هم مخالف حزب بعث بودند.

بله ولی بعداً همان حزب کمونیست در سال ۱۹۶۸ دو دسته شد. یک شاخه آن با بعثی‌ها همراه شدند و دو وزیر در دولت آنها گرفتند و شاخه دیگر نصفشان کشته شدند. هیچ‌کس از آنها صحبت نمی‌کند. حتی تا الان هم حرفی از آنها نمی‌زنند. در پی اعدام‌های مستمر با بعثی‌ها مخالفت کردند و در برابرشان ایستادند. آنها را جماعت دفاع مسلح می‌نامیدند. آنها می‌خواستند نظام حاکم بعث را با خشونت سرنگون کنند. ضیاء جواد‌ی از جمله آنها بود. آنها با بعضی احزاب ایرانی مارکسیست‌ها یا تاندرو نیز ارتباط داشتند. از جمله با ستاره سرخ که اعضای انقلابی حزب توده بودند. همان طور که می‌دانی حزب توده ایران هم دچار انشقاق شد که اینها انقلابی‌های آنها بودند که تعدادشان کم بود، زیاد بزرگ و معروف نبودند. بعثی‌ها که در سال ۱۹۶۸ به قدرت رسیدند در سال ۱۹۷۰ یک فاجعه بزرگ رقم زدند.

## بله همان کشتار معروف کمونیست ها.

دقیقا. در حالی که حزب کمونیست بخشی از قدرت بود و در دولت حضور داشت و دو وزیر هم داشت اما با این وجود آن کشتار را به راه انداختند. همین صدام حسین، سردمدار این کشتار بود. بدون مبالغه ۱۵ نفر از دوستان خود مرا همین ها اعدام کردند. در میان خانواده ام که همه گونه گرایشی بود از گرایش های شیعی و دینی گرفته تا مارکسیستی، بعضی ها از همین خانواده من ۲۵ نفر تا ۳۰ نفر را اعدام کردند. خیلی از آنها ناپدید شدند، مشخص نشد سرنوشتشان چه شد. بخشی از خانواده آنها را به ایران فرستادند، یعنی همسر و بچه هایش را به ایران فرستادند ولی پسر ۱۸ ساله و پدرش را نگه داشتند و به زندان فرستادند، پنج شش سال در زندان نگاهشان داشتند، در طول این مدت نامه هایی هم به شکل های مختلف، از جمله سری می فرستادند، اما بعد ناپدید شدند. بعضی ها گفتند روی آنها آزمایش های شیمیایی انجام دادند، بعضی ها گفتند آنها را اعدام کردند، بعضی ها گفتند آنها را زنده به گور کردند. این گورهای دسته جمعی که کشف می شوند همه کسانی هستند که زنده به گورشان کرده اند. بخشی از آنها اصالتا ایرانی بودند، حالا یا مادرشان ایرانی بودند یا پدرانشان ایرانی بودند، اما حداقل ۲۰۰ سال در عراق زندگی می کردند، همه آنها را گرفتند و زنده به گور یا اعدام کردند.

ببین در ایران یک نفر که مهاجرت می کند، ۵ یا ۶ سال که زندگی می کند می تواند ازدواج کند و بچه دار شود و زندگی اش را کند کسی آزاری به او نمی رساند، یا ما که رفتیم اروپا، چند سال آنجا ماندیم شناسنامه گرفتیم و کسی با ما کاری نداشت. اما در اینجا چنین نشد. صدام حسین شخصا کینه داشت. روی کینه اش این گونه رفتار می کرد. نکته دیگر اینکه او جنایتکار بود. او خیلی ها را کشت. حتی الان یک بعضی هیچ وقت آرزو نمی کند صدام برگردد. شاید بخواهد حزب بعث به قدرت برگردد اما نمی خواهد دوران صدام تکرار شود.

برگردم به موسسه مان. ما به این ترتیب مجبور شدیم موسسه مان را ببندیم. عده ای هم مجبور شدند از ما جدا شوند. طرح هایی آورده بودند که همگی شکست خوردند. با این حال من دوستان بسیاری دارم که آمدند و با همه این مشکلاتی که گفتم، کار کردند. یکی سینما تاسیس کرد که واقعا هم موفق شد. بازیگران تاتر برگشتند و عده ای از آنها روی تاتر کار کردند که واقعا موفق هستند. جواد الاسدی یکی از آنهاست. جواد الاسدی مهمترین کارگردان در جهان عرب است. اما به قدری وضعش خراب است که پول خورد و خوراک ندارد. با این وجود در عراق مانده است. به من می گوید تو مشاور نخست وزیری برای ما کاری بکن. من و دوستان هم با نخست وزیر صحبت کردیم و او با نخست وزیر و رئیس جمهور دیدار کرد و با وزیر فرهنگ ملاقات کرد. اما با این حال باز هم هیچی ندارد.

هادی المهدی یکی دیگر از اهالی فرهنگ است که ناکام ماند. او از شیعیان فیلی بود که شاید اصالتا هم ایرانی باشد، البته نمی دانم، حدس می زنم. کردهای فیلی اکثرا اصالتا ایرانی هستند. قبلا در سوئد تاتر کار می کرد. بعد از سقوط صدام حسین به عراق برگشت. اما تظاهراتی به راه انداختند و او را کشتند. جماعت مالکی به قتل او متهم هستند، ولی هیچ وقت اثبات نشد. او شیعه بود اما با هیچ گروه و حزبی رابطه ای نداشت. او قربانی درگیری سیاسی دیگران شد. ده ها نفر از نویسندگان و اهالی فرهنگ به همین شکل از بین رفتند.

## عامل امریکایی را چقدر در این زمینه موثر می دانید؟

ببین امریکایی هیچ وقت در عراق مورد اعتماد نبود. یکی از دوستان اهل فرهنگ من که ساکن لندن است به خاطر الکاظمی که دوست او بود به عراق آمد، اما هیچ اعتمادی به امریکایی هایی که در اینجا نفوذ دارند، ندارد. هم به من هم به الکاظمی گفته است من هیچ اعتمادی به امریکایی ها ندارم و اعتقادی هم ندارم آنها برای عراق و ما کاری می کنند، من به خاطر شما به اینجا آمدم. این نگاه همه ماست. اینجا همه از امریکایی ها دل خوشی ندارند و از آنها به نوعی متنفرند.

نظر شما درباره کنعان مکیه چیست؟ او را بسیاری آدم متفکر برجسته ای می دانند که در کنار افراد دیگر از جمله احمد چلبی، امریکایی ها را مجاب کرد که برای سرنگونی حکومت صدام حسین به عراق حمله کنند.

کسی در عراق اعتماد چندانی به کنعان مکيه ندارد. کنعان دوست من است. در لندن با هم بوديم. به او اعتمادی نیست. دوست مصطفی الکاظمی است، اما اهالی فرهنگ در عراق او را متفکر نمی دانند. او را صاحب طرح و ایده نمی دانند. به همین سادگی که می گویم.

### یعنی چون در خارج مانده و به عراق نیامده است؟

نه، به من بگو طرحش چیست؟ فکرش چیست؟ حرفش چیست؟ ببین، نخستین طرح او حمایت از انحلال ارتش عراق بود.

### چرا این کار را کرد؟ چون فکر می کرد همه اعضای ارتش عراق بعضی هستند یا هدف دیگری داشت که برای کسی روشن نیست؟

من در سال ۱۹۹۱ با او بودم. یعنی همان سالی که جنگ حمله عراق به کویت شد. وقتی که علیه ارتش عراق در مسیر عقب نشینی اش از کویت، آن فاجعه بزرگ رخ داد. همان فاجعی وحشتناکی که سربازان امریکایی از اورانیوم کم غنی شده علیه ارتش عراق استفاده کردند و یک قتل عام وسیع راه انداختند. در آن موقع همه ما در لندن بودیم. همه ما ضد نظام بعث بودیم اما چنین آتش سوزی وسیعی را اصلاً نمی پذیرفتیم. در آن موقع مردم هم خشمگین بودند. ما به دارالکوفه در لندن جایی که پدر کنعان مالک آن بود، آمدیم. پدر کنعان هم دوست من بود و من کتابی درباره پدرش دارم.

### خانواده کنعان اهل کوفه هستند، نه؟

نه. آنها اهل بغداد هستند اما آنها کسانی هستند که فکر تاسیس دانشگاه کوفه را رواج دادند. بر این اساس هم پدر کنعان مکيه دیوان کوفه را در لندن راه اندازی کرد. یک مرکز فرهنگی بود که در آن موقع در لندن تاسیس شده بود. کنعان و دوستانش بیانیه ای را تهیه کردند که در آن سقوط صدام و انحلال ارتش عراق را خواستار شده بودند. قسمت اول مورد توافق همه ما بود. در آن موقع مردم عراق با آن فاجعه بزرگی که امریکایی ها مرتکب شده بود در یک خشم عمومی بودند، چگونه می توانستند انحلال ارتش را بپذیرند و کسی علیه آن موضع بگیرد؟! فکر انحلال ارتش یک فکر کاملاً اشتباه فاحش بود، آخر چگونه می توانی کشوری را بدون ارتش متصور شوی! بله ارتش را پاکسازی کن، همزمان یک ارتش جدید بساز، اما نه این که آن را منحل کنی.

کردها دنبال انحلال ارتش بودند. برای اینکه اعتمادی به آن نداشتند و فکر می کردند چنین کاری باعث می شود از شر ارتش عراق خلاص شوند و برای همین هم پیشمرگه را ایجاد کردند که خلاء نبود ارتش عراق را جبران کند. آنها توانستند نیمی از سلاح ارتش عراق را به دست آورند. این را همه می دانند و بر کسی پوشیده نیست. سه گردان ارتش سقوط کردند. این سلاح ها را هنوز کردها دارند، اما سلاح ها دیگر قدیمی شده است.

به هر حال، برای عده ای مصلحتی بود که ارتش عراق منحل شود. از جمله اسرائیل به دنبال انحلال ارتش عراق بود. او هم از این کار نفع می برد.

بنابراین اصل فکر غلط بود. کنعان خودش چه طرح و پیشنهادی داشت، می گفت که مسعود بارزانی رئیس جمهوری عراق شود. برای او هم تبلیغ می کرد و همه جا می گفت رئیس جمهور قابل اعتمادی است که می تواند اعتماد دیگران را هم جلب کند و از این حرف ها. اما وقتی که بارزانی رفت خودش گارد جمهوری (وابسته به صدام حسین) را آورد مقاله ای نوشت و گفت که از نظرم برگشتم و از آن برائت می جویم.

ببین این مشکل ماهاست. در سطح فرهنگی عراق کنعان مکيه از ارکان اساسی فرهنگی محسوب نمی شود. همه روابطش خارجی بوده، نتوانسته است هیچ رابطه ای در داخل عراق ایجاد کند.

این اندیشکده عراقی که با عنوان "حافظه عراقی" آغاز به کار کرده و نخست وزیر سابق (مصطفی الکاظمی) آن را تاسیس کرد، من از اول کارهایش را دنبال می‌کردم، موسسه خوبی است اما بیشتر منافع شخصی را دنبال می‌کند، همه اسنادی که از نظام سابق جمع آوری شده بود از بین رفتند، یک نفر بیاید بگوید این اسناد کجا هستند؟ من که یک پژوهشگر مبارز هستم نمی‌توانم چیزی از آنها را ببینم.

**در زمان الکاظمی گفتند این اسناد را به عراق منتقل کرده اند.**

نه بابا، به این حرف‌ها اعتنا نکن.

**یعنی فقط حرف است؟**

بله همه اش حرف است. حتی اگر هم منتقل کنند کسانی هستند که آنها را می‌دزدند و معدومشان می‌کنند. مشکل این است. فساد کاری کرده که برای هر چیز بهانه ای هست. تو الآن اگر به اروپا بروی و آثار عراق را ببینی، در لوور و موزه لندن و موزه برلین و موزه سانفرانسیسکو و هر جای دیگر، آثار عراقی را که در آنجا می‌بینی، مردم چه می‌گویند، می‌گویند خدا را شکر که آنها را دزدیدند برای اینکه حداقل آنها را حفظ کردند. اگر دست مثلاً عدی صدام حسین بود حتماً آن را فروخته بود یا نابودش کرده بود. الان هم همه این احزاب موجود مشغول قاچاق هستند.

**شما درباره ترور اهالی فرهنگ و کشتن آنها گفتید، آیا کشتن آنها سازمان یافته و هدفمند بود یا از سوی کشوری خارجی طراحی و اجرا می‌شد یا این که، نه، صرفاً احزاب برای اهداف حزبی خودشان این کارها را می‌کردند؟**

این که گفتم خیلی مهم است. به نکته بسیار مهمی اشاره کردی. من در سال ۲۰۰۴ مقاله ای را با عنوان "کشتن اهالی فرهنگ در عراق" نوشتم. در آن موقع سلسله دانشمندانی کشته شدند. هیچ وقت کسی نفهمید که چرا این کشتار مخفیانه انجام شد. عده ای اسرائیل را متهم به این کار کردند. عده ای طرف‌های دیگر را متهم کردند. مثلاً رئیس دانشگاه بصره کشته شد. یا بسیاری از دانشمندان بیولوژی، روانشناسی، هسته ای یا فیزیک کشته شدند. حتی دوره ای شروع به کشتن دانشمندان و استادان زبان و زبان‌شناسی کردند.

**همه این کشتارها بعد از سقوط حزب بعث در سال ۲۰۰۳ بود؟**

بله همه اینها بعد از سقوط حکومت صدام حسین روی داد. سلسله ترورهای انجام شد که ده‌ها هزار نفر را شامل می‌شد. هزار و دو هزار نفر نه؛ ده‌ها هزار نفر از رشته‌های مختلف ترور شدند. سه نوع ترور انجام شد. یک نوع ترور خلبان‌ها و افسرهای عالی رتبه را شامل شد که طی آن خیلی‌ها کشته شدند. کشورهای مختلفی را متهم کردند، یکی اسرائیل، یکی ایران، یکی آمریکا را متهم کرد اما هیچ چیز ثابت نشد. خیلی از خلبان‌ها را کشتند. البته بسیاری از خلبان‌های عراقی به سمت کشورهای عربی شورای همکاری خلیج {فارس} فرار کردند و در هواپیمایی‌های مختلف از یمن تا امارات مشغول به کار شدند. اینها نیروی عظیمی بودند که همگی رفتند. همچنین ترورهای گسترده ای متوجه پزشک‌ها شد. صدها پزشک کشته شدند. هیچ کس نفهمید برای چه؟ آیا برای پول بود یا چیز دیگر؟ کسی نمی‌داند. خیلی‌ها کشته شدند.

## یعنی تا الآن راز باقی مانده است؟

بله، یعنی هیچ کس نرفت تحقیق کند چرا اینها به این شکل سریالی کشته شدند.

## آیا چنین اتفاق بزرگی جنجالی در میان افکار عمومی ایجاد نکرد؟

یعنی مطالبه ها و نامه هایی فرستاده شد و بیانیه هایی صادر شدند اما اتفاقی نیفتاد. من فهرستی دارم که اسامی هزاران نفر را طی این بیست سال شامل می شود، خصوصا در سال های ابتدایی. اما خوب، what's next? به چه درد می خورد؟ آخر می دانی، وقتی چنین سلسله تروورها و کشتارهایی آغاز می شود، مردم آن صنف کاری شروع می کنند از کشور خارج شدن. کشور را ترک می کنند یا اینکه می ترسند و ساکت می شوند.

دسته دیگر کسانی هستند که از خارج آمده اند. علیه آنها هم سلسله تروورهای انجام شد. بعضی هایی هم هستند که به همین ترتیب کشته شدند. بعضی وقت ها می توانی بفهمی که یک درگیری مخفیانه وجود دارد که درون گروهی است و افراد در آن گروه شروع به تسویه حساب می کنند و عده ای تصفیه می شوند. در اینجا نکته ای هست، بعضی ها نقش بسیار بدی در چنین ماجراهایی حتی بعد از سقوط حکومت حزب بعث در سال ۲۰۰۳ داشته اند. آنها بعد از سقوط با این شیوه به فعالیت های خود ادامه دادند با این امید و شعار که بازخواهیم گشت، که البته مردم هم محلی به آنها نگذاشتند، اما با این وجود به کشتار خود ادامه می دادند.

یک نکته دیگر در اینجا بگویم، و آن اینکه مردم خودشان کسی را نمی کشند. مردم توانایی و فرهنگ کشتن دیگران را ندارند، مگر احزاب و طرف های سیاسی. حتی عده ای کردها را متهم کردند و گفتند آنها از کشتار نخبگان استفاده می کنند. اما اثباتی برای این ادعا نیست. شمار بزرگی بعد از این کشتارها مجبور شدند از کشور خارج شوند و بروند.

## آیا طرحی برای جلوگیری از این اتفاق مطرح نشد. به هر حال فاجعه بزرگی برای کشور است؟

من در سال ۲۰۰۶ به مالکی طرحی را دادم که هنوز هم تا همین الآن نزد هست، طرح ساده ای است، و آن اینکه هر عراقی که مدرک کارشناسی به بالا دارد و می خواهد از کشور خارج شود بگذارد برود، شما با او قراردادی ببندید و یک حقوق حداقلی به او بدهید، این نخبه و تحصیل کرده وقتی که از کشور خارج می شود - غیر از آن کسی که پول دارد و با مشکل برخورد نمی کند، اینها اقلیت هستند - و با دانشگاهی رابطه برقرار می کند یا تقاضایی برای تحصیل در مقطع دکترا می دهد، هر کجا که باشد، ایران، امریکا، ژاپن، هند هر جا، میان او و دانشگاه یا موسسه فرهنگی ارتباطی برقرار می شود، برایش کتاب می فرستند و به این ترتیب از او حمایت معنوی می کنند، یا آکاری پژوهشی انجام می دهد، گفتم وقتی که شما مثلا هزار دلار در ماه به او بدهی و به او بفهمانی که نمی خواهی او ذلیل شود و کشورش همچنان برایش احترام قائل است و هیچ ربطی هم به قدرت سیاسی حاکم ندارد، هر امکاناتی که در حد توانش باشد در اختیارش می گذاری، فقط از او می خواهی که علیه کشورش کاری نکند، می خواهد اپوزسیون بشود بشود ولی علیه کشورش کاری نکند، این فرد خودش را به کشورش وفادار می ماند و در اولین فرصت به فکر خدمت به کشورش می افتد. من این طرح را هنوز دارم، با جزئیات، اما خوب کسی چندان توجهی به آن نمی کند. می دانی اگر این طرح پیش رفته بود چه اتفاقات مهمی می افتاد و چه روحیه وطن پرستی بزرگی نزد شهروندان عراقی به وجود می آمد که بیش از همه به سود خود عراق بود.

بله همین طور است. قطعا روحیه وطن پرستی را به خصوص نزد نخبگان تقویت می کرد.

من این طرح را وقتی به مالکی دادم، او طرح را به ثامر غضبان داد، او هم کمیته ای تشکیل داد اما هیچ چیز نشد. در حالی که ۱۰ رئیس دانشگاه از جمله روسای دانشگاه بصره و الرمادی عضو آن کمیته بودند، فقط حرف زدند، هیچ کار نکردند.

در دولت های عراق همه کارهایشان همین طور است، فقط کمیته تشکیل می دهند کاری نمی کنند. وقتی پاپ خواست به عراق بیاید، کمیته ای تشکیل دادند. مرا هم عضو آن کمیته کردند. اول همه با من تعارف کردند که افتخار می کنیم تو رئیس ما باشی. گفتم نه رئیس نمی شوم، یکی از اعضا می شوم. اولین جلسه آن قدر دست بالا گرفته بودند که می خواستند به ماه برسند و فضا پیمان بسازند! اما در جلسه دوم، یکی نیامد، دیگری مریض بود یکی غایب بود. جلسه سوم، اهالی منطقه که اهالی خبره محلی باشند هر کدام ۲۰ طرح با خودشان آوردند، هر کس اگر چیزی در انبارش داشت گردش را گرفته و آورده بود و به اسم طرح می خواست قالب کند و می گفت این طرح یک میلیارد دینار و آن طرح نیم میلیارد دینار احتیاج دارد، یعنی فقط می خواستند پولی بگیرند. دیگر برای برگزاری جلسه چهارم هیچ وقت زمانی تعیین نکردند. منظورم این است قرار نیست کسی جدی کار کند. این مشکل ماست. دولت به معنای واقعی کلمه نیست. دولت قدرت یک دولت مقتدر مرکزی را ندارد. در عین حال منافع میان همه پخش شده، کسی منفعت کلان اقتصادی کشور را در نظر نمی گیرد. منظورم استراتژی اقتصادی در سطح کشوری است، هیچ کس چنین نگاهی ندارد. برای همین می بینی همیشه یک تصمیم واحد گرفته نمی شود و کسی نیست دنبال تصمیم ها تا رسیدن به نتیجه برود. همه کس با نیت و اهدافی شخصی دنبال کاری را می گیرد تا فقط اهداف شخصی اش محقق شود. اگر بدانی بعد از سال ۲۰۰۴ مردم چقدر طرح دادند. هیچ کدام پیش نرفت. از همان روز اول این بساط بود.

خانمی بود به اسم مارگارت حسن، خانم پزشک ایرلندی بود که بعد از ازدواج با یک عراقی مسلمان شده بود، او در سال ۲۰۰۴ از طرف یک نهاد وابسته به سازمان ملل برای کمک به حقوق کودکان به عراق آمده بود، او را ربودند و کشتند. او فرد معروفی بود. در دوره نفت در برابر غذای عراق او از فعالان کمک رسانی به کودکان بود. مردم به او علاقه بسیاری داشتند برای اینکه همیشه در دسترس مردم بود و عراقی هم شده بود. القاعده او را کشت. حتی القاعده هم از این وضعیت سود می برد. یا رضوان بهجت، خبرنگار العربیه که یکی از آخرین مصاحبه هایش را با من انجام داد نیز به همین ترتیب کشته شد.

یک بار یک خانم فرانسوی به اسم فلوننس گوگیلا بود که در روزنامه لیبراسیون کار می کرد که در سال ۲۰۰۵ علیه من مقاله ای نوشت و به من ناسزا گفت. او قبل از آن در هیئت برگزاری انتخابات در حالی که عبا پوشیده بود با یک مترجم نزد من آمد و به من دائمی می گفت باید انتخابات به تعویق بیفتد، به او گفتم مترجم نیاز نیست، با تو فرانسوی صحبت می کنم، هنوز انتخابات برگزار نشده بود. به او تاکید کردم به تعویق نمی افتد و حتما در موعد مقرر انتخابات برگزار خواهد شد. به من گفت دو روز پیش چهار نفر از ما کشته شدند، یکی از آنها رئیس ما بود که در درگیری خیابانی، القاعده آمد و او را کشت. همه اینها را سی ان ان پخش می کرد. از من پرسید، آیا از این وضعیت متاثر نشدی؟ باز هم اصرار داری انتخابات برگزار کنی؟ گفتم چرا متاثر شدم اما کار من چیز دیگری است، من همراه سازمان ملل به عراق آمده ام تا انتخابات برگزار کنم. ما که آمده ایم با علم بر این آمده ایم که می دانیم چه مشکلاتی پیش رویمان است. شاید همین الان خود من کشته شوم. او با همان تفکر فرانسوی اش با تعجب چیزی قریب به این مضمون نوشت که برای او مهم نیست که دوستانش کشته شوند و حتی برایش مهم نیست خودش کشته شود، او چه کارمند عجیبی است! این آخرین مقاله ای بود که نوشت، برای اینکه مشکل دیگری برایش پیش آمد. وقتی که داشت از پیش من می رفت، گفتم کجا می روی؟ گفت مصاحبه دیگری دارم. گفتم نرو. گفت نه باید بروم. یک جوری عبا عربی پوشیده بود که کاملا روشن بود خارجی است اما او خودش باور نمی کرد که شناخته می شود و انگشت نماست. به او گفتم چهره ات معلوم است اروپایی هستی و مترجم همراهت است و می توانی توجه ها را به خودت جلب کنی. می توانی عبا نیوشی و ساده رفت و آمد کنی، من خودم برایت فضای لازم برای این که کارت را انجام دهی فراهم می کنم، اما به یک سری مناطق مشخص نباید بروی، گفت نه من باید بروم، باید از فضای عراق اطلاعات به دست آورم، همچنان در حال و هوای فرانسوی اش بود و تهدیدها را درک نمی کرد. مقاله اش را همان جا نوشت و از پیش من رفت تا به قرارش برسد. در راه او را ربودند. شش ماه او را گروگان گرفتند. در این رابطه حتی مترجمش بازداشت شد. فرانسوی ها ۷ میلیون دلار پرداخت کردند تا آزاد شد. بعد از اینکه آزاد شد از کارش استعفا داد و دیگر کار نکرد و خودش را ناپدید کرد. وقتی آزاد شد به لحاظ روانی ویران شده بود، دوره ربایش او را نابود کرده بود. به او تعدی نکرده بودند اما روحیه اش بسیار صدمه دیده بود. او با یک پشتوانه معروف از دوره روزنامه نگاری اش آمده بود و چنین ضربه ای به او وارد شده بود. اما مقاله او را به زبان های مختلف ترجمه کردند و اسم من هم در آن بود که به من ناسزا می گفت.

الآن آیا احساس نمی کنید اوضاع بهتر شده باشد؟

چرا خیلی بهتر شده است. اما هنوز بعضی مناطق هست که خطرناک هستند. در بعضی مناطق خاص از عراق اتفاقاتی می افتد که ناراحت کننده است. بله، الآن قابل مقایسه با سال های ابتدایی سقوط صدام حسین نیست. اما به هر حال مناطق خطر همچنان وجود دارد. مناطقی که تحت کنترل داعش بوده اند مثل موصل و تکریت همچنان مناطق امنی محسوب نمی شوند.

به هر حال، منظورم این است که اقتدار دولت باید سراسر عراق را شامل شود تا کشور به ثبات برسد و دیگر شاهد اتفاقات تلخ نباشیم. #